

۱. مقدمه

یکی از سلسله‌های نادر اسلامی که تاریخ آن چنانکه باید و شاید بررسی نشده، خاندان شدادی است که در قفقاز شرقی، در ناحیه میان رودهای گُر و ارس، حکومت راندند. تختگاه ایشان گنجه و دبیل (دوین)، پایتخت باستانی ارمنستان، بود. بعدها، شاخه‌ای از این خانواده در آنی^۱، پایتخت دیگر ارمنستان، حکومت کرد. اهمیت شدادیان از این جهت است که در فعالیتهای جنگی و اعمال صلح‌جویانه خود، با همسایگان مسیحی، یعنی ارمنیان، گرجیان و مهاجمان متعدّد شمالی، از جمله الانها و روسها، در تماس مستقیم بودند. اینان در تاریخ قفقاز حکم حلقه مفقوده‌ای را دارند که بی آنها یک روی حوادث مشاهده می‌شود. نکته دیگر آن است که درگیری شدادیان در سیاست جهانی مقارن با هنگامی بود که امپراتوریهای روم

1. Ani

شرقی بی‌صبرانه در پی تحکیم مواضع خود در ارمنستان و قفقاز بودند، و در عین حال امواج سهمگین هجوم ترکان از جانب شرق در حال شکل گرفتن بود و اوضاع خاور نزدیک بکلی در حال دگرگونی بود. سرانجام، شدادیان کرد یکی از جلوه‌های نمایان «میان پرده» ایرانی بودند، دوره‌ای کوتاه اما بسیار بااهمیت میان تسلط عربها و سیطره ترکان.

در منابع ایرانی، عربی، ارمنی و گرجی اشاره‌های پراکنده به شدادیان بسیار است، اما اینها به مثابه برگهای خشکیده‌ای است که نمی‌تواند جانشین درخت اصلی این خاندان باشد.

برای روشن ساختن تاریخ شدادیان کوششهای چندی صورت گرفته است، اما در سالهای اخیر، جز یک مورد، فراتر از دنبال کردن رد پای اصلی کاشفان نخستین، پیشرفت چندانی حاصل نشده است. فهرست کارهای انجام شده از قرار زیر است:

(۱) فرن، «توصیف نسخه‌های خطی عربی در...»

FRAEHN, "Erklärung der arabischen Inschrift des Eiscnernen Thorflügels zu Gelathi" in *Mém. de l'Académie de St. Pétersbourg*, VI-e série, Sciences politiques. III, 1836, pp. 531-46 (based on later sources).

(۲) خانیکوف، «چند نسخه خطی مسلمین آنی»

KHANYKOF, "Quelques inscriptions musulmanes d'Ani", *Bull. de la classe historique de l'Acad. de St. Pétersbourg*, t. VI, Nos. 13-14, 1849, P. 195. Reprinted in *Mélanges Asiatiques*, I, 1849, pp. 70-71 (contains a chart by Brosset based on Armenian sources).

(۳) بروسه، تاریخ گرجستان

BROSSET, *Histoire de la Géorgie*, 1849, I/I, 344 (chart as under (2)).

(۴) مارکوف، «مجموعه‌های علمی»

MARKOFF, "Collections scientifiques", VII, St. Pétersbourg 1891, p. 25, and "Inventarniy katalog Ermitazha", St. Pétersbourg, 1896-8, p. 309 (on coins).

(۵) یوستی، «نامنامه ایرانی»

JUSTI, "Iranisches Namenbuch", 1895, p. 443 (Brosset's chart).

(۶) مارکواریت، «یادداشت‌هایی درباره دو مقاله در خصوص میافارقین»

MARQUART, "Notes on two articles on Mayyāfariqīn", *JRAS*, 1909, 170-6 (by assuming wrong filiations links the Shaddādids with two different dynasties).

(۷) زاخائو، «فهرست سلسله‌های اسلامی»

SACHAU, "Ein Verzeichniss Muhammedanischer Dynastien", in *Abh-Preuss. Akademie*, 1923, No. I, p. 14 (a brief summary of the Turkish abridgment of Münejjim-bashī).

(۸) سر دنیسن راس، «درباره سه سلسله اسلامی»

SIR DENISON ROSS, "On Three Muhammadan dynasties", in *Asia Minor*, II/2, 1925, 215-9 (based on Khanykof, Münejjim-bashi (see above No. 7); chart confused).

(۹) واسمر، «جستانیان و سالاریان»

R. VASMER, "Die Ğastāniden und Sällariden" in *Asia Major*, III/2, 1927, 181-3 (three unknown coins).

(۱۰) زامباور، «نسب نامه»

E. ZAMBAUR, "Manuel de généalogie", 1927, pp. 180, 184, 388 (wrong filiations).

(۱۱) مار، «آنی، تاریخ شهر بر اساس منابع کتبی و کاوشها»

N. MARR, "Ani, History of the town according to literary sources and excavations" (in Russian), Leningrad 1934, p. 34 and following.

(۱۲) سید احمد کسروی، شهریاران گمنام

مطالعه‌ای بسیار خوب بر اساس منابع اسلامی و ارمنی، ترجمه ترکی اثر منجم‌باشی، با ارجاعاتی به شاعران ایرانی. بخش یکم: جستانیان، کنگریان و مسافریان؛ بخش دوم: روادیان؛ بخش سوم: شدادیان.^(۱)

(۱۳) مارکوارت، «ارمنیان جنوبی»

MARKWART, "Südarmenien", Wien 1930, pp. 562-570 (a sketch of the events in Dvin).

(۱۴) سر دنیسن راس، «شدادی» در دایرةالمعارف اسلام

SIR D. ROSS, "Shaddādi" in *E.I.* (uses Kasravī)

(۱۵) مارکوارت، «پیدایش ارمنیان ...»

MARKWART, "Die Entstehung der Armenischen Bistümer in *Orientalia Christiana*, No. 80. Sept. 1932, 148-51 (still embroiled; in fact the Shaddādis are one of the very rare problems which have baffled the acumen of the great German scholar).

هیچ یک از نویسندگان، حتی آنانی که از منجم‌باشی نقل قول کرده‌اند، به این نکته پی نبرده‌اند که ترجمه ترکی اثر او (ترجمه احمد ندیم، ۱۷۳۰، منتشر شده با عنوان صحایف‌الانخبار در ۱۲۸۵/۱۸۶۸) تنها تلخیصی از اصل کتاب است که به عربی نوشته شده بود و

جامع‌الدول نام داشت. نگارنده اثر، احمد بن لطف‌الله، ملقب به منجم‌باشی، (درگذشته ۱۱۱۳/۱۷۰۲ در مکه) از تعداد زیادی منابع استفاده کرده است،^(۳) که در میان آنها تاریخی محلی درباره باب‌الابواب (در بند)، شروان و ازان به نام تاریخ‌الباب بوده، اثر فقیه نامی که اینک مفقود است. کتاب منجم‌باشی همان منبع جدیدی است، که در تحقیق خود به آن اشاره کرده‌ام.

به لطف بعضی از دوستان عکس فصل شدادیان در اختیارم قرار گرفت، که آن را موضوع این بخش از تحقیق خود قرار داده‌ام. متن جدید، اطلاعات ما را با مطالب کاملاً نو و مهم غنا می‌بخشد. هرچند، باید توجه داشت که به نظر می‌رسد جامع‌الدول عربی تلخیص متن کامل تاریخ محلی اصلی باشد. گفته می‌شود که نسخه خطی شماره ۲۹۵۱ کتابخانه طوبقایی از نسخه شخص منجم‌باشی استنساخ شده است، اما برای این مؤلف دقیق، که ششصد سال بعد از حوادث می‌زیست، بسیاری از نامهای جغرافیایی و نکته‌های قوم‌شناختی غامض مانده بود. لذا تحلیل بسیار دقیق مطالب ضروری بود و در توضیحات و تعلیقات خود برای روشن ساختن هر موضوع یا نکته ارزنده اصلی، از منابع گوناگون اسلامی و مسیحی یکسان سود جست‌ام.^(۳)

متن را به بندهایی تقسیم کرده و هر بند را جداگانه شرح و توضیح داده‌ام و درباره هر حکمران و هر مشکل ناشی از متن جداگانه بحث کرده‌ام.

به گفته منجم‌باشی، منبع او، تاریخ‌الباب و شروان، حوالی ۱۱۰۶/۵۰۰ تألیف شده است، اما فصل شدادیان و دو فصل مهم در بند

و شروان حدود ۱۰۷۵/۴۶۸ به اتمام می‌رسد، که به احتمال مؤلف اصلی، اثر خود را در همین تاریخ به پایان برده است و مشخص است که وی درباره‌ی شاخه‌ی اخیر شدادیان حاکم بر آنی چیزی نمی‌گوید. درباره‌ی ارتباط تاریخ‌الباب و تاریخ‌ازان، تألیف یکی از مردم بردعه (البردعی) و تاریخ آذربایجان، تألیف ابن‌ابی‌الهیجا روادی^(۴) (درباره‌ی حوادث جنوب ارس) چیزی نمی‌توان گفت، چه آنها را تنها با عناوینشان می‌شناسیم.

بعضی از بندهای روشن متن حاکی از آن است که نویسنده نزدیک گنجه می‌زیسته، یا از بعضی از روایات محلی یا موضوعات کتابهای موجود در محل استفاده کرده است. او با مسیحیان سخت دشمنی می‌ورزیده، اما نسبت به ترکان هم احساس بهتری نداشته است. می‌توان او را فارس یا از کردان محلی تصور کرد که در موقعیتی چون مسعودبن نامدار^(۵) قرار داشته است. همین مسعود که اسناد محلی را جمع‌آوری می‌کرد، حدود چهل سال بعد از انقراض شدادیان گنجه – یعنی حادثه‌ای که منبع عالی منجم‌باشی با آن پایان می‌گیرد – به نگارش پرداخت.

پی‌نوشت‌های مقدمه

(۱) کسروی روحیه تاریخنکاران حقیقی را داشت. در جزئیات وقایع، دقیق و در بیان آنها صریح بود. تسلط خوب به زبانهای عربی و ارمنی از جمله امتیازات وی بود.
(۲) هم‌ر Hammer در

«Geschichte des Osmanischen Reiches», VII, 545-50

تعداد ۷۲ منبع را برمی‌شمرد که منجم‌باشی در مقدمه خود از آنها نقل قول کرده است.
بابینگر Babinger در

«Die Geschichts chreiber der Osmanen», pp. 234-5

خوانندگان را از ناقص بودن ترجمه آگاه نمی‌سازد. علاوه بر این، در دارالکتب قاهره اصل عربی جامع‌الدول موجود نیست.

(۳) پروفیسور زکی ولیدی طوغان تنها محقق است که از این فصل چندین نام را در مقاله خود با عنوان

«Azerbaycanin tarihi coğrafiyası»

در

Azerbaycan yurt bilgisi, 1932, Part 1, p. 38.

نقل کرده است. نیز نگاه کنید به: پروفیسور مکرمین خلیل اینانج:
«Selcuklular devri», 1944, p 16, 113.

(۴) نگاه کنید به خلیل بن ایبک الصفدی، ترجمه
E.Amar (1912, p. 210) *Jour. As. March* به جای داودی بخوانید *رَوادی) و حاجی
خلیفه، کشف الظنون، چاپ فلرگل، ج ۲، ص ۱۰۷، شماره‌های ۲۱۳۲-۲۱۳۳.
(۵) نگاه کنید به:

Minorsky and C. Cahen, «Le recueil transcaucasien», *Jour. As.*, 1949, pp.
93-142.

۲. ترجمه متن عربی از جامع الدول

بخش ۷، فصل ۴: درباره شدادیان که حکام اران^۱ و قسمت‌هایی از ارمنستان بودند.

§ ۱. ایشان ده تن و به گمان من گُرد بودند. کرسی شان دوین (دبیل) و سپس گنجه بود. ظهورشان در ۹۵۱/۳۴۰ و زوالشان در ۱۰۷۵/۴۶۸ رخ داد. حکومتشان ۱۲۸ سال طول کشید.^۲

§ ۲. اران^(۱) اقلیمی است مشهور که در جانب جنوب^۳ به آذربایجان پیوسته است.^۴ حد آن در غرب به ارمینیه، در شرق و جنوب به آذربایجان

۱. گاه آران و گاه اران ضبط شده است.

۲. نسب‌نامه منجم‌باشی را با نامهای مندرج در متن کامل کرده‌ام.

۳. در متن: «غرب».

۴. در حاشیه: «و نیز اران نام قلعه‌ای مشهور در منطقه قزوین است» (یاقوت، ج ۲، ص ۷۳۹؛ ج ۳، ص ۳۲۰). یاقوت غیر از ولایت اران، از الزان (•والران) میان مراغه و زنجان، و از الران دیگری نزدیک ملطیه خبر می‌دهد.

و در شمال به کوه قیتق («قبق» قفقاز) است. شهرهای آن از این قرارند: نَشْوِی، که همان نقچوان (نخجوان) باشد، در اقلیم پنجم واقع است، طول آن ۷۸ درجه و عرض آن ۴۴ (و برخی گویند ۴۸) است. باب‌الابواب، که در عهد ما آن را دروازه آهنین می‌خوانند، شامل ناحیه‌ای وسیع است و حکامی مستقل از آن خود دارد. طول آن ۷۸ و عرض آن ۴۸ درجه است.

گنجه در اقلیم پنجم، طول آن ۷۴ و عرض آن ۴۸ درجه است. تفلیس و شمکور و بیلقان از شهرهای مشهور آران است. سریر اللان، منطقه بسیار بزرگی را دربر می‌گیرد و ساکنانش مردم لکز(۴)ند و لکز نام کوهی نیز هست.

ارمینیه (به تخفیف حرف چهارم هم خوانده می‌شود)، کشوری است مستقل با خاک حاصلخیز^۱ حد آن در غرب به خاک ارمنستان، در شرق و جنوب به اران، آذربایجان و بخشهایی از جزیره، و در شمال به بخشهایی از خاک اران می‌رسد. بیشتر کوهستانی است و به سه بخش تقسیم می‌شود: (الف) بخش نخست شامل قالیقلآ^۲ و شمشاط^۳ و سرزمینهای میان

این دو؛

(ب) بخش دوم شامل جُرزان و شهر باب‌الابواب و سرزمینهای

میانشان؛

(ج) بخش سوم شامل بَرَدَعه و بیلقان.

۱. خوانده شود *مِن الرّحبه (به جای وَفبه؟). این اصطلاح را مقدسی درباره تمام سرزمینهای اران، آذربایجان و ارمنستان به کار برده است. نگاه کنید به: اقلیم الرحاب، BGA,

III, p. 373:

2. Qalīqalā

3. Shimshaṭ

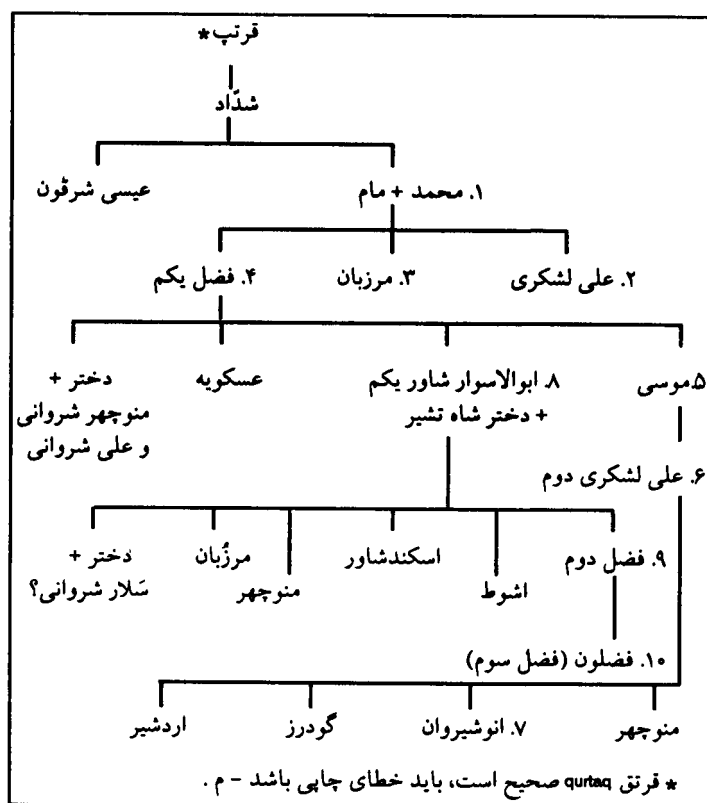
و عده‌ای آن را چهار بخش کرده‌اند (وَرَّعَ الْبَعْضُ)^۱:
 (الف) از بیلقان تا شروان با سرزمینهای میانی؛
 (ب) تفلیس - که در جُرزان (گرجستان) واقع است، باب فیروزآباد^۲
 و لکز؛

(ج) سیرجان^۳، دبیل (دوین) و نشوی؛
 (د) همسایگی حصن زیاد که «خَرْت - بِرْد (ضبط: حرب - برد)
 خوانده می‌شود و خللاط و ارزن‌الروم با سرزمینهای میانی.
 در روزگار گذشته هریک از این بخشها را امیری مستقل اداره
 می‌کرد(۴). بعضی از امیران مسلمان و برخی ارمنی بودند.
 بلاد مشرکان میان روم و ارمنیه از این قرارند: قَسْطَمُونِیَه که
 «کسطمونیه نیز خوانده می‌شود، سینوپ، سَمْسُون و طرابزون که بندر
 پُنطس (پُنطس) است. از میان شهرهای مشهور آن (می‌نوان) ارزنجان،
 موش، آرزن، مَلازجِرد (ملازگرد)، بِدلیس، اخلاط (الف اول قابل
 حذف است)، آرچیش، و سَطان (را نام برد).
 به گفته ابن سعید، شَروان^۴ به اَران تعلق داشت.
 دبیل که یکی از شهرهای ارمنیه است با طول ۷۲ و عرض ۳۸ درجه،

۱. در مورد این تقسیم چهارگانه، نگاه کنید به: ابن خلکان، ص ۱۲۲؛ و ابن فقیه، ص ۲۸۷.
 ۲. ابن خلکان، ص ۱۲۳ می‌نویسد که انوشیروان در خاک جُرزان (گرجستان) قلعه‌ای
 ساخت و آن را فیروز قباد نام کرد. نیز نگاه کنید به ابن فقیه، ص ۲۸۷؛ یاقوت و نزهة القلوب:
 فیروزآباد یا فیروز قباد در مجاورت دربند؛ که هنوز شناسایی نشده است. شاید قُبا (قُبّه،
 قُوا؟) در شمال غرب باکو؟
 ۳. به احتمال شیراک (منطقه آنی). مقایسه کنید با: ابن خلکان، ص ۱۲۲.
 ۴. در تمام مآخذ قدیم این نام شَروان ضبط شده است. یکی از قصاید خاقانی مؤید این
 تلفظ در زمان اوست. از قرن نهم/پانزدهم به بعد بود که آن را شیروان خوانده‌اند.

در اقلیم چهارم قرار دارد. شهری است بزرگ با مسیحیان بسیار. جامع مسلمانان در کنار کلیسای مسیحیان واقع است. گفته‌اند از برجسته‌ترین و ثروتمندترین شهرها، و اقامتگاه سلاطین است (گ ۵۰۳ ر).
از دیگر شهرهای ارمنیه دوین است که در انتهای اقلیم قرار دارد، طولش ۷۲ و عرض ۳۹ درجه است و سلاطین ایوبی منسوب به آن‌اند.
(نیز) شهر وان با طول ۴۸ و عرض ۳۸.

* * *



تبارنامه

§ ۳. نخستین کس از شدادیان محمدبن شدادبن قُرتق بود. سبب بزرگی و حکومت یافتن او آن بود که در آن هنگام که سَلار مرزبان بن محمدبن مسافر در ۹۴۸/۳۳۷ در حوالی ری اسیر گشت و حدود چهار سالی در اسارت و بند بماند، مملکت آذربایجان آشفته گشت و هر که را قوم و عشیره‌ای بود، گوشه‌ای از کشور را تصاحب نمود. محمدبن شداد نیز شهر دیبل را تصرف کرد و اهل شهر با وی از در اطاعت درآمدند، بدان شرط که وی زنان و فرزندانشان را حراست کند و از اهل شرّ و فساد و غیر آنان در امان دارد. بدین سان محمد با جمعی اندک از خانواده، طایفه و اطرافیان، در حوالی ۹۵۱/۳۴۰ حکومت را در دیبل آغاز کرد.

§ ۴. سَلار ابراهیم بن مرزبان در بخشهایی از آذربایجان به نیابت پدر اسیر خویش عمل می‌کرد. از ماجرای محمد که آگاه گشت (رسولی) نزد امیر دیرموس (دیرلوس)^۱ فرستاد و فرمان داد تا با محمد به جنگ پردازد، محاصره‌اش کند، و از دیبل بیرون راند. آن کافر اطاعت کرد و لشکری هولناک از ارمنیان، لکزیان، و دیگر کافران گرد آورد و آهنگ محمدبن شداد کرد. چون محمد آگاه گشت از قوم خویش یاری طلبید. پس ایشان تدبیر جنگ و ایستادگی کردند. و متوکلاً علی‌الله از شهر بیرون آمدند و میان رودهای ارس و منصمون با آن ملاحظین رویاروی شدند و سخت جنگیدند. مسلمانان پیروزی یافتند و کافران هزیمت گرفتند، و جز آنانی که در میان جنگل و بیشه متواری گشتند، کسی برجای نماند. آنگاه محمدبن شداد پیروزمندانه به دیبل بازگشت. وی از

1. Dyrmlūs (Dyrlūs)

مردم شهر درخواست تا او را در ساختن پایگاهی در سواد شهر یاری دهند، تا در آنجا مردان و فرزندان در امان باشند؛ چه از هجوم لکز بر ایشان اندیشناک بود. مردم دبیل آنچنانکه نیاز بود یاری کردند. او با یاری ایشان کوشکی ساخت و آن را «تَلْ جَنْلَى (مورتبه؟) نام داد. سپس کسان خود را به آن جایگاه، که تا شهر دبیل بانگی بیش فاصله نداشت، برد. چون این خبر به سلار ابراهیم بن مرزبان، که آنگاه در اردبیل بود، رسید. سپاهی عظیم از کردان و دیلمیان و پیادگان تارم^۱ گسیل داشت.^(۲) اینان به دروازه دبیل رسیدند و محمد بن شداد به مقابله شتافت و سخت پایداری کرد. در گرما گرم جنگ اهل دبیل تاب نیاورده و به محمد غدر کردند و او را با یاران اندکش رها ساختند. محمد چون گریز ایشان بدید، شب هنگام به کوشک خویش گریخت. آنگاه مردان خویش را از کوشک به زیر آورد و راه ارمنستان در پیش گرفت و دبیل را به ساکنان آن وا گذاشت، تا ببینند از دیلمیان آن ظلم که دیدند. سپس مردم شهر تنی چند از بزرگان را به سوی محمد بن شداد فرستادند تا پوزش طلبیده و درخواهند تا به شهر ایشان بازگردد و به اطاعت و پیروی او، و اینکه از آن پس غدر نورزند، سوگند یاد کنند. پس رسولان به نزد محمد آمدند و پیغام نهادند و آنگونه سخن گفتند که دلش نرم گشت و با آنان به دبیل بازگشت و تدبیر امر ایشان کرد، و آسیب مشرکان و اهل فساد را از آنان برگرفت و کار شهر و مردم به نظم و سامان رسید و محمد بن شداد در حکومت بر ایشان و راندن کارها پایگاه خویش را استوار ساخت.

1. Tārom

§ ۵. در ولایت جُرزان (گرجستان) و دیگر نواحی ارمنستان شاهی بود اشوط بن عباس نام که لقب شاهنشاه داشت. هنگامی که دبیل در محاصره بود، گرفتار نفس گشت، پس سپاهیان خود را از ارمن، لکز و دیگر کافران گرد کرد و با سی هزار مرد، رهسپار دبیل شد و نزدیک جایی به نام ناورود فرود آمد.^(۳) سپس سپاه را به سوختن غله و ویرانی املاک برانگیخت. خبر هنگامی به محمد بن شداد رسید، که با گروهی اندک از خانواده خویش غافلگیر گشته بود. او در دفع این دشمن نیرومند حيله‌ای اندیشید و امر کرد هر آنکه در شهر است، از مرد و نوجوان، بر هر نوع چهارپا - خر، گاو، اسب و استر - نشسته و بدان آرایش از شهر خارج گردند، و چنان در کنار شهر قرار گیرند که شمار بسیارشان به چشم دشمن درآید و بانگ تکبیرشان به گوش دشمن رسد، و همچنان برجای بمانند تا محمد به حرکت و تاختن اشارت کند و چنین کردند. اما خود با جمعی سوار دلاور پیش تاخت و آهنگ دشمن نمود که غافل مانده و به جستجوی سایبان در گوشه و کنار پراکنده گشته بود و بی خبر که ناگهان مسلمانان از هر جانب به سان شیران شرز و درندگان سبع حمله ور گشته و تیغ در میانشان نهادند. پس در گیرودار جنگ محمد بن شداد به آنان، که در کنار بودند، علامت داد و آنان نیز بانگی عظیم برآوردند و در برابر دشمن ظاهر گشتند. دشمن چون بدید که چون کوهی به حرکت درآمدند و شمارشان از ریگی بیابان افزونتر است، به یاری و نصرت خداوندی، هزیمت گرفت. محمد با یاران از پی ایشان تاختند، کشتند و اسیر گرفتند. اهل شهر در گروههای بزرگ دست به غارت زدند، غنیمت گرفتند و پیروزمند بازگشتند.

§ ۶. اما هنگامی که سلار مرزبان در ۹۵۳/۳۴۲ از بند رهایی و از فتنه دیسم گرد فراغت یافت، جمعی از مردم دیلم را در ۹۵۴/۳۴۳ به محاصره دیبل و بیرون راندن محمدبن شداد از آن گسیل داشت. تا آن زمان قلعه دیبل در دست جماعتی از دیلمیان بود. چون سپاه مرزبان محاصره را آغاز کرد، دیلمیان قلعه به محمدبن شداد خیانت ورزیدند و گروهی از مردان دشمن را از دروازه کوچک قلعه به درون راه دادند و بر آن شدند تا به محمدبن شداد و خانواده اش حمله برند. جمعی از مردم شهر به طمع مال همراه ایشان شدند. چون محمد از ماجرا آگاه گشت، خانواده و خاصان خویش را گرد آورد و آنها آنچه توانستند برگرفتند و همگروه به سوی یکی از دروازه‌های قلعه، مشهور به دروازه گورها (باب‌المقابر) آمدند، اما راه را بسته یافتند و کلید با ایشان نبود. سرفون^۱ ابن عیسی، برادرزاده محمد، که در دلاوری و نجابت شهره بود، تیغ برکشید و بر قفل دروازه کوفت و آن را در هم شکست. در را گشودند و زن و فرزند و اموال خود را بیرون بردند. همان شب از دورود ارس و منصمون گذشتند^(۳) و به امیر اسفرجان (وسپورکان) پناه بردند.^(۵) محمد از امیر اسفرجان ضمان گرفت و زن و فرزند را به وی سپرد و خود به سوی شاه روم شتافت تا مگر از وی در بازگشتن به دیبل و تصرف آن یاری گیرد. یک چند در خدمتش بماند، اما به سبب موانعی که پیش آمد به آنچه می‌خواست نرسید. پس بازگشت و در ۹۵۴/۳۴۳ در اسفرجان به خانواده و طایفه خویش پیوست. در این جا روزگارش به

۱. به احتمال سرفون، به قیاس فضلون. یکی از پایگاههای مرزی کنار ارس سرفان نام دارد.

سر آمد و در حوالی ۹۵۵/۳۴۴ فرمان یافت.

۷ § وی سه پسر بر جای گذارد: ابوالحسن لشکری، علی مرزبان و فضل. چون درگذشت، بزرگترین پسرش ابوالحسن لشکری در ۹۵۵/۳۴۴ به جای او به تدبیر و تمشیت امور طایفه پرداخت. در همین سال لشکری به نزد امیر دیرزور^۱ رفت و زمانی دراز، تا ۹۶۵/۳۵۴ در آنجا بماند. در آن حال برادرش فضل بن محمد به نجالسیفی پیوست. وی غلام سیف الدوله حمدانی و عامل او در دیار بکر بود. فضل چندی در خدمت او بماند و به آنچه از او می دید خرسند بود. پس سیف الدوله بر نجا خشم گرفت و در ۹۶۷/۳۵۶ او را متهم و معزول ساخت.^(۶) فضل به سوی برادران، مرزبان و لشکری، بازگشت، اما بیش از زمانی اندک نماند، چه آهنگ ترک ایشان و پیوستن به بعضی امیران نواحی دیگر داشت. چون برادران به ماندنش نزد خود پای فشردند، وی سوگند یاد کرد که به خدمت پرستندگان بت درنیاید و جز در سرزمینهای اسلام، جای دیگری مقام نکند. پس بدان امید که به تختگاه سلار ابراهیم بن مرزبان^۲ پیوندد، حرکت کرد. به شهر گنجه رسید و نزدیک دروازه آنجا با مردان، غلامان و دیگر یاران که به او پیوسته بودند فرود آمد. والی شهر که او را علی تازی می گفتند، برگمارده سلار بود. وی فضل را خوش پذیرفت و اکرام و نیکویی کرد، و وعده داد تا به سلار نامه نویسد و از احوال فضل آگاهش سازد، تا مگر از درآمد شهر در حقش معاشی برقرار گردد، و به حفظ شهر پردازد؛ بیرونیان (شهر) را پاسبانی

۱. Dayr-zūr - (dzor?) < Vayots' - Vayz-zūr (*). جمله باز با تغییر اندکی تکرار شده

است: «در این سال لشکری به نزد صاحب دیرزور رفت و مدتی دراز بماند».

۲. به احتمال اردبیل. نگاه کنید به: § ۸.

کند و به بزهکاری دزدان و اهل فساد، خاصه *سیاوردی (ضبط: سناوردیه) پایان دهد.^(۷)

در این هنگام قومی که السریه (*السرییه) نام داشتند، در کنار دروازه شهر گنجه گرد آمدند و در میانشان گروهی سوار، افزون از چهارصد تن، بود که به *سیاوردیه پیوسته و با آنان درآمیخته بودند. آنان در کنار کُر (تلفظ نادرست: اللکز) فرود آمدند و با پناه گرفتن در جنگل و بیشه‌زار غله مزارع را می‌ربودند و روستاها را غارت می‌کردند. آن والی از فضل یاری خواست تا در وقت مناسب در دفع و مجازات آنان قدم بردارد. چنان شد که هنگام رای زدن در این امر، ناگهان در شهر بانگ برخاست که دشمن به املاک شورمین^۱ آمد تا غله آن را با خویش ببرد و مردم سلاح برگرفته و از گنجه بیرون شتافته‌اند. پس فضل با یاران برنشست و به سوی دشمن تاخت و سخت جنگید و دشمن را هزیمت داد. شدادیان از پی ایشان تاختند و سپس به سلامت بازگشتند. چون مردم شهر این بدیدند فضل را اعزاز بیش کردند و اعتمادشان افزون و افزونتر گشت و آنچنان بود تا در ۹۶۹/۳۵۹ که فضل عزم آذربایجان کرد. پس بزرگان گنجه حاضر آمدند و گفتند: «ای امیر، نابخردی مکن، همین جای می‌باش و برادر خود لشکری را بطلب تا شهر را تسلیم وی کنیم و او از خدمت کافران رها شود و ما نیز از گزند این اشرار در پناه پروردگار و شما باشیم». آنچه از ایشان شنید و آنچه دلش بر آن گواهی می‌داد بر او کارگر افتاد. پس، از پی برادر فرستاد و از سخن آن قوم و دستیابی بر گنجه آگاهش ساخت و از وی درخواست تا بیاید. چون خبر

۱. شاید شورمین Shürmīn، گوا اینکه روستایی نزدیک هرات به این نام خوانده می‌شد.

به لشکری رسید، به آنچه از وی درخواست کرده بودند عمل نکرد و برادر را ناآزموده و خطا اندیش نسبت داد. و آنگاه فضل در واداشتن برادر به آمدن حیلتی کار بست و یکی از غلامان خویش را به نزد لشکری روانه ساخت تا به وی بگوید که فضل را علتی است که سواری نتواند. لشکری در وقت برنشست و همراه غلام حرکت کرد. چون غلام به شهر درآمد، فضل را آگاه ساخت که اینک لشکری در فلان روستا فرود آمده است. فضل بیدرنگ برنشست و به دیدار برادر شتافت. برادران یکدیگر را در آغوش گرفته و گریستند. پس آنگاه لشکری سرزنش آغاز کرد که: «سپاس یزدان را که تندرستی، اما کدامین جهالت تو را بر این فعل برانگیخت که قلبهایمان را به درد آوری؟» فضل پاسخ داد: «ای برادر امیر، آیا هنگام آن فرا نرسیده است که از خدمت زارعان کافر و روز و شب در کنار خوکان به سر بردن و به جای صوت اذان بانگ ناقوس شنیدن، باز ایستی؟» این شهر را مردمش به اتفاق و از سر اخلاص به ما سپارده‌اند؛ لشکری بدین سخنان زبان اعتراض گشود و گفت: «ای برادر تو آگاهی که پدرمان برای شهر دبیل چه کرد، اما اینک بیست سال است که سرگردانیم و هیچ کجا ما را نپذیرفته‌اند و نانی به خوشدلی نمی‌خوریم. اگر به این شهر درآییم، ناگزیر باید به امیر آن پیوندیم و او بر ما مستولی گردد و تنگ گیرد، چه ما گروهی اندکیم و کیست که ما را از دست او رها سازد؟ بسا پندارها که نادرست باشند و هیچ رایی در چنین احوال صائب نیست. ما درسها آموخته‌ایم و آنچه بر ما گذشت بس است.» فضل گفت: «بر مرد است که در طلب بزرگیها بکوشد، پس اگر بر مراد رسید، آرزوهایش برآورده گردد، و اگر در راه بازماند، از کوشیدن و طلب آرزو بر او خرده نگیرند.»

۸ § و لشکری این سخن و رای برادر را صواب دید و خواهش او را پذیرفت. فضل به دروازه گنجه بازگشت تا خلق را حاضر ساخته و از نو سوگند گیرد.^۱

شهر را رئیسی بود که او را یوسف تاجر ابریشم (قزاز) گفتند و فضل (۴) وی و متابانش را گرد آورد و با ایشان پیمان بست و همگی سوگند یاد کردند که هرگاه فضل و لشکری موافق تدبیر ایشان گام بردارند، دروازه شهر را بگشایند و والی را اسیر ساخته و تسلیم آن دو کنند. چون میانشان بر سر تسلیم شهر موافقت حاصل شد، یوسف که تاجر ابریشم بود، فتیان شهر را فرا خواند و ایشان خود را مسلح ساختند و آهنگ خانه والی کردند و او را اسیر ساختند و دروازه شهر را گشودند. لشکری به شهر درآمد و بر کرسی امارت تکیه زد و این در ۹۷۱/۳۶۰ بود. چون در اردبیل به سلار ابراهیم بن مرزبان آگاهی رسید، در ۹۷۱/۳۶۱ با سپاهی آهنگ گنجه کرد و آنجا را در محاصره گرفت و با لشکری جنگید و جنگها و وقایعی روی داد که ذکر آنها به درازا خواهد کشید. چون ابراهیم بر لشکری پیروز نگشت، با او صلح کرد و از کنار دروازه دیبل به اردبیل بازگشت. لشکری کشور را تصرف کرد و مفسدان را از آن دور ساخت و دیلمیان را بیرون راند، و خلق به واسطه آن روی آسایش دید.

کار لشکری بالا گرفت و قدرت یافت و هر روز بر ملک خویش می افزود تا سراسر کشور اژان و بخشهایی از ارمنستان را تصاحب کرد. وی به نیکوترین وجه تدبیر احوال رعیت می کرد و لشکر را با مهارتی

۱. به احتمال: عهدی که گرفته بودند تحکیم بخشند.

شایسته می‌راند، تا در ۹۷۸/۳۶۸ که لشکری ابوالحسن علی بن محمد بن شداد در تختگاه خود، گنجه، درگذشت. مدت ریاستش فقط بر طایفه خود حدود ۲۴ سال و بر شهر گنجه و همه اعمال آن، هشت سال بود.

§ ۹. پس از او برادرش مرزبان بن محمد بن شداد بن قرتق در ۹۷۸/۳۶۸ امارت یافت. لشکری را امید آن بود که از پس وی امارت به فضل بن محمد رسد، چون بر وی محبت داشت و به عقل و کیاست او را بر مرزبان افضل می‌داشت، چه او تسلط ایشان را بر کشور موجب گشته بود. البته لشکر و رعیت خواهان مرزبان بودند. مادر ایشان نیز دوستدار فضل و مایل به او بود، اما مرزبان چرب‌زبانی می‌کرد و او را خشنود می‌داشت. بدین سان مرزبان جای برادر را گرفت و در روزگارش گرفتاریها و وقایعی حادث گشت که سبب آنها کوتاه‌فکری و بی‌تدبیری وی بود. مرزبان تا ۹۸۴/۳۷۴ در امارت بماند، و در این زمان اطرافیان میان او و برادرش نثار انداختند و فضل بر آن شد که برادر را از میان بردارد. قضا را روزی مرزبان به عزم شکار آهو برنشست، و چنان روی داد که بندگان در پی آهو، تنها رهایش کردند، پس برادرش فضل بدو رسید و تیغ کشید و پیاپی بر سرش کوفت تا بمرد و از اسب بر خاک افتاد. امارت مرزبان حدود هفت سال طول کشید.

§ ۱۰. فضل به شهر رفت و گروهی از غلامان خویش را فرستاد تا پسر مرزبان، شیروین بن مرزبان، را گرفتار کنند و هنگامی به شهر وارد شد که مردم شهر (از واقعه) ناآگاه بودند و فرمان داد تا دروازه‌ها را ببندند. فضل بن محمد بن شداد در ۹۸۵/۳۷۵، بعد از قتل برادر، مرزبان، به جای او نشست و پایه‌های حکومت خویش را سخت استوار

ساخت و به نیکوترین صورت حکومت راند و در ۹۹۳/۳۸۳ شهرهای بردعه و بیلقان را از آن خویش نمود. در ۱۰۲۶/۴۱۷ شاه *آفخاز به خاک آران رخنه کرد و چند روزی شهر *شمکور (ضبط: سیمکوه) را در محاصره گرفت.^(۸) فضل با لشکری گران آهنگ او کرد و جنگید و وی را به هزیمت واداشت، و از سپاهش افزون بر ده هزار مرد بکشت. پس شاه *افخاز مغلوب بازگشت. در ۱۰۲۷/۴۱۸ فضل فرمان داد تا بر رود ارس پلی بسته شود، و این پل یادگاری بزرگ از اوست.^(۹) در ۱۰۳۰/۴۲۱، فضل پسر و ولیعهد خود، موسی بن فضل را با سپاهی به جنگ دیگر پسر خود *عسکویه (؟) فرستاد.^(۱۰)

وی بر پدر و برادر خود شوریده و به قصد لشکرکشی بر ضد پدر سپاهی گرد آورده بود. موسی آهنگ وی کرد و به دشمنی برادر از روس یاری طلبید، چه ۳۸ قایق ایشان تا حدّ شروان پیش آمده بود و امیر شروان، منوچهر، بر ساحل ارس در برابر ایشان ایستاد تا نگذارد بالاتر آیند، اما روس جمعی از مسلمانان را غرقه ساختند. پس موسی بن فضل آنان را از قایقها خارج ساخت و مالی بسیار داد. وی روس را به جانب بیلقان کشانید و به یاری ایشان شهر را گشود و عسکویه (؟)، برادر خویش را گرفتار ساخت و کشت. پس روس، اران را به عزم روم ترک کردند و از آنجا راه (کشور) روس در پیش گرفتند.

در ۱۰۳۱/۴۲۲، روز عید اضحی، که شنبه بود،^۱ فضل بن محمد درگذشت. مدت حکومتش ۴۷ سال بود.

§ ۱۱. در ذیحجه ۴۲۲/ نوامبر ۱۰۳۱ پسر و ولیعهد او، ابوالفتح

۱. یعنی اول ذیحجه ۴۲۲/۱۹ نوامبر ۱۰۳۱ که با محاسبه و وستفند روز جمعه بود.

موسی بن فضل بن محمد بن شداد به جایش نشست. در این سال روس برای بار دوم از راه رسید و موسی قصد آنان کرد و نزدیک باکو جنگ واقع شد و شماری بسیار از جنگاوران ایشان را کشت و از خاک خویش بیرون راند. در ۱۰۳۴/۴۲۵ لشکری علی بن موسی بر پدر خویش ابوالفتح موسی حمله برد و او را به غدر کشت. مدت حکومت وی سه سال بود.

§ ۱۲. پسر پدرکش، لشکری علی بن موسی بن فضل بن محمد بن شداد در ۱۰۳۴/۴۲۵ به امارت رسید. وی مردی بدآیین و زشت سیرت بود و با یکی از معشوقگان پدر ازدواج کرد. دوران امارتش آشفته بود و به سبب هجوم غز و دشمنان دیگر نه خود روی راحت دید، نه رعیت. در اندوه و درماندگی، از قلعه‌ای به قلعه‌ای می‌رفت، تا سرانجام در ۱۰۴۹/۴۴۱، از پس حدود پانزده سال حکومت درگذشت.

§ ۱۳. پسرش انوشیروان بن لشکری علی را به جایش نشانند و کارها در دست حاجب او ابومنصور قرار گرفت. وی با سران لشکر و پیرامونیان اتفاق کرد تا چند قلعه را که در برابر (علی) کافران (ساخته شده) بود، رها کنند، از آن جمله: طاطیان، موجکنک و البیضا به امیر شکلی؛ کرمستان (کرستان) به *ددو (؟)؛ کردملان (کردیلان) به *افخاز؛ و رُستاق - به روم تسلیم شود،^(۱) تا مانع چشمداشت ایشان بر ازان گردد؛ (چه) دشمنان از خود را به ازان به سبب ضعف لشکری و

۱. در متن عربی ۴۴۵ است، که اشتباهی است آشکار.

۲. به جای علی، *الی یا *لی خوانده شده است. مانند سه مورد دیگر که خواهد آمد. قلعه‌ها در برابر (علی) کافران ساخته شده بودند، اما باید به (الی یا لی) آنان تسلیم می‌گشت، تا ایشان در موقع نجات یابند.

خردسالی پسرش، انوشیروان، آشکار ساخته بودند. هنگامی که رؤسا از این رأی ابومنصور و بزرگان و سران لشکر آگاه گشتند، در لشکرگاه شمکور در حضور هیثم بن میمون البائی، رئیس دباغان، گرد آمدند و مشورت کردند و گفتند: «اگر این نواحی و قلعه‌ها به دست کافران افتد، این شهر (نیز) خواهد رفت و ما را راهی نیست جز بیرون بردن زن و فرزند، و ما این ذلت را تحمل نتوانیم». آنان که در قلعه شمکور بودند دریافتند که آغاز فتنه است. ابومنصور حاجب که در آنجا بود، هیثم را پیش خواند و فرمان داد تا دروازه‌های شهر را بریندند. قحطان و خطیب^۱ پنهان گشتند، و از رؤسا تنها هیثم با غلامان خویش برجای ماند. پس یاران حاجب او را به محاصره گرفتند تا گرفتار سازند، اما هیثم و غلامان از اسب به زیر آمدند (تَرَجَّل) و دشنه‌ها را بیرون کشیده^۲ با نام (شعار) ابوالاسوار شاوربن فضل خروش سر دادند و دروازه‌ها را گشودند. قحطان به همراه خطیب و دیگر رؤسا پدیدار گشتند و در ۱۰۴۹/۴۴۱ ابوالاسوار شاوربن فضل بن محمد بن شداد را به حکومت برگزیدند، و آن دو ماه بعد از امارت انوشیروان بود.

§ ۱۴. در آغاز ابوالاسوار به شهر شمکور درآمد و امور را سامان بخشید. سپس عازم گنجه و وارد شهر شد و سراسر خاک آران و قلعه‌های آن را به زیر فرمان درآورد. وی انوشیروان و حاجب ابومنصور و فرزندانیشان را گرفتار ساخت، اینان را «اولاد ابو هیثم کاتب» می‌خواندند و از بزرگان خاندان (دولت) شدادی بودند. ابوالاسوار

۱. ظاهراً متن اصلی مطالب بیشتری درباره این توطئه‌گران داشته است.

۲. شَحَدُوا در لغت یعنی تیز کردند.

همگی را گرفتار ساخت و نام خاندان (دولت) را که تقریباً از میان رفته بود، زنده نمود و به قدرت رسید و احوال لشکر و رعیت را سامان بخشید. در ۱۰۵۳/۴۴۵ لشکر کشید و قلعه بصره^(۱۲) را به شمشیر از گرجیان (جُزیه، ضبط: خَزْریه) بگرفت و آن را با سلاح و مردان و ملزومات دیگر استوار ساخت. در همین سال پسرش ابونصر اسکندر(بن) شاور را به شهر دیبل گسیل داشت و محال آن را به وی واگذارد.

در ۱۰۶۲/۴۵۴ جمعی از بزرگان و اعیان تفلیس به خدمتش رسیدند و درخواستند کسی را نزد ایشان فرستد تا قلعه (خود) را تسلیم وی کنند. سبب آن بود که جعفر بن علی، کوتوال قلعه، فرمان یافته بود و دو پسر، منصور و ابوالهیجا، از وی بر جای مانده بود، و بر سر فرماندهی قلعه میان آن دو نزاع درگرفته بود. ساکنان قلعه آن دو را بیرون رانده و اینک با آن درخواست خدمت ابوالاسوار رسیده بودند و تقاضای سلاح و دیگر نیازمندیها داشتند. ابوالاسوار بر آن بود که بپذیرد، اما وزیرش بختیار بن سلمان، چنین گفت: «خداوند سراسر ولایت تفلیس را از آن تو خواهد ساخت، و قلعه اش نیز به دست تو خواهد افتاد. اما این (تقاضا) موجب پراکندگی مردان و نابودی بی سود ملک تو خواهد شد». ابوالاسوار گردن نهاد و از پذیرفتن درخواست آنان سر باز زد و کلید قلعه را به فرستادگان باز پس داد. ایشان بازگشتند و کلید را به «اخسَرطان بن • گاگیت (گاگیت) امیر شکی،^(۱۳) تسلیم کردند. وی خواست آنان را پذیرفت و با بخشیدن هدایا مرخصشان کرد. سپس قلعه را به مبلغی گزاف به خداوند روم (به جای مین خوانده شود • الی) فروخت و شاه روم بیدرنگ نگهبانان خویش را در آن جای داد و با

مردان، سلاح و ملزومات استوار ساخت و فرمان داد تا راههای کوهستانی را وسیع سازند تا رسیدن کافران از طریق (تفلیس) به سرزمینهای اسلام سهل گردد.

۱۵۵. در همین سال ۱۰۶۲/۴۵۴، آلانها از گذرگاه آلان (= داریال) گذشتند و به خاک آران درآمدند، خلقی بسیار را کشتند و از زندگان افزون بر بیست هزار زن و مرد و دختر و پسر اسیر گرفتند. در ۱۰۶۳/۴۵۵ ابوالاسوار دیواری استوار گرد بر گرد گنجه کشید و بر آن دروازه‌های محکم تعبیه نمود^(۱۳) و پیرامون دیوار خندقی ژرف کند، پس گنجه چند برابر آن شد که بود.

در همین سال وی آهنگ کشور شروان کرد و قلعه قویلمیان را بزور از کف کوتوال آن بیرون کشید و در آن نایب و مردان خویش را جای داد. آنگاه عازم محاصره شهر شروان گشت.^(۱۵) شروانیان (شراونه) مقابله و پایداری کردند، اما هزیمت یافتند. وی از پس ایشان تاخت و جمعی بسیار را کشت و از بزرگان نشان پنجاه سوار اسیر گرفت که از دلاوران لکز و برجستگان گواروات^۱ (؟) بودند.^(۱۶) و نیز هر آنچه در لشکر بود، از اسبان و اموال، به چنگ آورد و از آنجا آهنگ دروازه البریدیه (الیزیدیه) کرد^(۱۷) و در آنجا خیمه زد تا دختر خویش، همسر سلار، امیر درگذشته شروان، را همراه با اسبان و جواهراتش به قهر بازستاند. سپس به آران بازگشت، اما در رجب همان سال (۴۵۵/زویه ۱۰۶۳) به شروان بازآمد، روستاها و غلات را به آتش کشید و برگشت. باز در ۱۰۶۷/۴۵۶ ابوالاسوار به سوی شروان تاخت، کر (؟) و قَطران را

تصرف کرد و حماوار(۴) را گرفت. چادر نشینان کرد جانب وی را گرفتند و در طلب لطف او از کر گذشتند.^(۱۸) وی از آنجا آهنگ جایگاه خویش کرد و در رجب همین سال (۴۵۶/ژوئن تا ژوئیه ۱۰۶۴)، میان او و امیر شروان صلح واقع شد. ابوالاسوار با گرفتن چهل هزار دینار قلعه قوئلیمیان را بازگردانید.

۱۶۸. در ۱۰۶۵/۴۵۷ سلطان الپ ارسلان سلجوقی در روم و ارمن به غزا پرداخت، وی قلعه‌های بسیار فتح کرد و آنها را به ابوالاسوار، امیر ارژان، سپرد تا به مملکت خویش بیافزاید، چه به خاک او پیوسته بودند. در رجب ۴۵۷/ژوئن ۱۰۶۵، ابوالاسوار سپاهیان خویش را گرد آورد و وارد خاک ارمن و روم شد و آهنگ نغر آنی نمود و به آنجا درآمد و پریشانیها را سامان داد و عاملان خویش را آنجا نصب کرد و آن را از سلاح و مردان و ملزومات انباشت. سپس به خاک روم قدم نهاد و به غارت پرداخت و نزدیک آنی قلعه‌ای استوار را گشود و نگهبانان و معتمدان خویش را در آن جای داد. پس راه بگردانید و برابر دروازه قلعه و بچین^۱ (۴) که قلعه‌ای است مستحکم و تسخیرناپذیر^(۱۹) و از بهترین قلعه‌های ارمنستان، فرود آمد. وی در کنار این قلعه خیمه زد و به نیروی شمشیر آن را گشود و امنای خویش را بر آن گمارد. سپس به تاخت به گنجه باز گشت.

چون در گنجه آرام گرفت و لشکر پراکنده گشت، آلانها در ذیقعه ۴۵۷/اکتبر ۱۰۶۵ با نیروهای بسیار از گذرگاه آلان گذشتند و وارد خاک شکی و خزران (•جرزان؟)^(۲۰) شدند. پس به همراه کافران

• شکّی (الکفرة • الشکویه، به جای الشکریه) به خاک آران درآمدند و به هر گوشه سرکشیدند. آران را به تاراج بردند و در کوه و دشت، بدون هیچ مانعی، غارت و کشتار کردند و در کنار دروازهٔ ثغرِ شمکور افزون بر دویست تن از غازیان داوطلب را به قتل رسانیدند و تاخت و تاز را به دروازهٔ گنجه کشانیدند و هر که را در روستاها دیدند کشتند. ابوالاسوار و بزرگان لشکر در گنجه بودند، اما یارای آن نداشتند که رویارویی کنند و به جنگ پردازند. پس ملاعین راهی بردعه شدند و سه روز در کنار دروازهٔ آن مقام کردند و به غارت نواحی آن پرداختند و آنقدر پیش تاختند تا به • خانقین^۱ در نزدیکی ارس رسیدند. ایشان گروهی بی حدّ و شمار اسیر، از مسلمانان و یارانیشان (معاهدین)^۲، از آران با خویش بردند.

در چهارشنبه هفتم ذی‌قعدة ۱۹/۴۵۹ سپتامبر ۱۰۶۷، ابوالاسوار بن شاور بن فضل‌الغازی، امیر مجاهدان، در شهر گنجه درگذشت و در مسجد جامع به خاک سپرده شد. حکومت وی بر سراسر آران و بخشهایی از ارمنستان هجده سال طول کشید، و پیش از آن ۲۸ سال بر سرزمینهای دیگر^۳ حکومت کرد، و به این ترتیب جمعاً ۴۶ سال حکومت راند.

§ ۱۷. وی پنج پسر بر جای نهاد: فضل، اشوط، اسکندر، منوچهر و مرزبان، و تنها یک دختر داشت. در حیات خویش بزرگترین پسر، فضل، را ولایتعهدی داد و از فرزندان و شدادیان طایفه و لشکر و رعیت برایش

۱. در نقشه‌ها دیده نشد. ۲. منظور اهل ذمه، یعنی مسیحیان (ارمنی‌ها) است.

۳. با توجه به این مطلب، ابوالاسوار از ۱۰۲۲/۴۱۳ در دین حکومت کرده است.

بیعت گرفت. چون روزگارش سرآمد و فرمان یافت، فضل بن شاورین فضل بن محمد بن شداد را به جای او بر تخت امارت نشانیدند و بیعت نو کردند. برادرانش از آن (تصمیم) خرسند شدند و طایفه اطاعتش را پذیرفت و رعیت و لشکر فرمانبرداری کرد. در ذیحجه همین سال، ۴۵۹/اکتبر - نوامبر ۱۰۶۷، سلطان الپارسلان وارد خاک آران شد، و فضل بن شاور از سر بندگی و اطاعت به خدمتش شتافت و کلید خزاین را در دستش نهاد، و آنچه در ذخایر داشت تقدیم کرد. امیر شروان، فریبرزین سلار^۱ با هدایایی به حضرت او آمد و در خدمت ایستاد. در محرم ۴۶۰/نوامبر ۱۰۶۷ سلطان غزای شکی و *جرزان^(۲۰) و سپس افخاز را آغاز کرد، مردمی بیشمار را کشت، غنایم بسیار گرفت و شمار زیادی اسیر کرد و قلعه‌های سرزمین کفر را گشود. در راه بازگشت، بر ابومنصور و ابوالهیجا، دو امیر تفلیس^(۲۱) دست یافت و نغر تفلیس را به فضل بن شاور سپرد. در رمضان/اوت ۱۰۶۸، فضل عازم نغر تفلیس شد و از آنجا به خاک افخاز تاخت. هنگامی که دستان مسلمانان از غنایم پر گشت، افخازیان گذرها را بر ایشان بستند و دست به کار جنگ شدند. مسلمانان روی به هزیمت نهادند و (تنها) فضل با گروهی اندک از دلوران بر جلی ماند. هنگامی که همه همراهانش از پای درآمدند وی نیز گریز آغاز کرد اما راه را گم کرد و به روستایی از آن وکانابن کفتر (*ایوان، پسر لیپاریت؟) یکی از بطریقان شکی و *جرزان افتاد، ساعتی در روستای آن بطریق بماند و سپس (بطریق) او را به خدمت اخسرطان لعین (پسر گاگیک) برد. چون نزد او رسید و از اسب به زیر آمد،

۱. در بنداری، ص ۱۴۰، نام پدر فریبرز از قلم افتاده است.

اخسرطان در وقت و به غدر گرفتارش ساخت، روزی چند پیش خویش بداشت و سپس او را به امیر افخازش تسلیم نمود.

۱۸§. مردم ازان که از (بازگشت) او ناامید گشتند، برادرش اشوط بن شاوربن فضل را در شوال ۴۶۰/اوت ۱۰۶۸ به جای او به حکومت نشانند. در ذیقعه/سپتامبر ۱۰۶۸ *ساوتگین (ضبط: شاه تگین) الخاص، امیر عراقین، با ترکان خویش در ازان ظاهر گشت و آهنگ غزا با کافران کرد و فضل بن شاور همچنان نزد امیر افخاز در بند و زندان بماند، تا در جمادی الآخرة ۴۶۱/آوریل ۱۰۶۹ خداوند رهایش داد. وی به کشور خویش بازگشت و در شهر گنجه بر تخت حکومت نشست. مدت حکومت برادرش، اشوط، بیش از هشت ماه نپاید.

هنگام گرفتاری فضل، امیر شروان پیمان صلح را شکست، به کشور ازان تاخت و غارت و تاراج آغاز کرد چون فضل به حکومت بازگشت، سپاه خویش را گرد آورد و رهسپار شروان شد، سپاه را در سراسر خاک آن پراکنده ساخت، و گروههای غارتگر را فرستاد تا بسوزانند و ویران کنند. هنگامی که فضل در ۴۶۳/۱۰۷۰، به گنجه بازگشت، بر منابع ثغر دربند^(۲۲) خطبه به نام او خوانده شد، و پیش از آن به نام امیر شروان بود. در ۴۶۴/۱۰۷۱، فضل و امیر شروان صلح کردند و در رمضان/ژوئن، به اتفاق با سپاهیان خود، عازم دروازه قلعه بالوغ^(۲۳) شدند و آن را به نیرو گشودند، در آن هر که اهل کفر بود کشتند و نشانی از آن بر جای نگذارند.

۱۹§. در ۴۶۶/۱۰۷۳ فضل بن شاوربن فضل بن محمد بن شداد بر پدر شورید و حکومت را از دستش به در آورد. رعیت و لشکر از او اطاعت کردند. سرانجام وی قلعه خارک^(۲۴) (چارک؟) و نواحی آن را

تیول پدر ساخت و او را راضی کرد^(۳۳). وی در آن قلعه فراغتی یافت و به عبادت پرداخت. مدت امارت او، همراه با نیابت برادرش، اشوط در زمان اسارت، حدود شش سال بود. اما فضلون چند ماهی کم از دو سال در امارت برقرار ماند. چون سلطان الپ ارسلان دربند و ازان را به بزرگترین سردار و غلام خاص خود *ساوتگین (ضبط: شاتوگین) به اقطاع بخشید، و او با همه ترکان خود در ۱۰۷۵/۴۶۸ رهسپار آنجا گشت، فضلون از تسلیم کشورش سرباز زد و ساوتگین آهنگ وی کرد. فضلون چون دریافت که یارای جنگ و ایستادگی ندارد، تختگاه خویش گنجه و دیگر بخشهای کشور ازان را از کوهستان و دشت، با همه ولایات و قلعه‌ها، تسلیم نایبان سلطان کرد، و بدین سان دولت شدادیان سقوط کرد و ذخایر و خزاین یکسره به چنگ ترکان افتاد.

مدت حکومت شدادیان، اگر ابتدای آن را از برخاستن محمدبن شدادبن قرتق و استیلای او بر دیبل در ۹۵۱/۳۴۰ بدانیم، ۱۲۸ سال بود، اما اگر استیلای لشکری را بر گنجه در ۹۷۰/۳۶۰ آغاز بگیریم^۱، دوره حکومت ایشان ۱۰۷ سال می‌شود. فضل‌بن شاور یک چند در قلعه خارک (*چارک) گرفتار بزیست، اما بعداً آن را از وی ستاندند و خود نیز به اسارت درآمد. از آن پس اخبار ایشان گسسته شد، و بزرگ است خدایی که قدرت او را گسستی نیست^۲.

۱. یا: ۹۶۹/۳۵۹.

۲. این عبارتهای پایانی، تاریخ اتمام منبع اصلی را نشان می‌دهد. نگاه کنید به: مقدمه.

۳. پی‌نوشت‌های ترجمه از متن عربی

(۱) مقدمه جغرافیایی (۲ §)، به قلم خود منجم‌باشی، واجد اهمیت خاصی نیست. او ابن‌سعید را به عنوان یکی از مأخذ خود نام می‌برد. مختصات جغرافیایی نادرست نقل شده است و مؤلف توجه نداشته که دبیل و دوین یکی هستند. ابوالفدا، جغرافی‌نویس (ترجمه S. Guyard, II, pp. 150-151) نیز دچار همین خطا شده است.

(۲) *الرجال الطرحیه* را الطرمیه خوانده‌ام. تارم (نگاه کنید به: مینورسکی، *دایرةالمعارف اسلام*) مهد خاندان مسافری بود و دیلمیان آن پیاده به جنگ می‌رفته‌اند. نگاه کنید به: Minorsky, "La domination des Daïlamites", Paris 1932.

(۳) ناو، می‌تواند *نار- ناد-، باو-، یاو-، و مانند آن باشد. -رود می‌تواند به صورت -ورد و مانند آن ارائه شود. از آنجا که اشوت از غرب آمده بود، ناورود (شاید *نوربرد؟ Norberd) را باید در آن جانب جست.

(۴) در متن دو بار «دو رود» آمده است. در این صورت منضمون رودخانه بوده است. نام همه سرشاخه‌های ارس معروف است، و در میان آنها تنها یکی، به نام متس امور Metsamaur (که با حروف عربی شبیه *مضمور می‌شود) به منضمون نویسنده نزدیک است. نام متس امور فقط در مأخذ بسیار کهن ارمنی یافت می‌شود و چندین رود به این

نام «مرداب بزرگ» بوده است. نگاه کنید به:

Hübschmann, *Ortsnamen*, 362, 370, 452.

یکی از آن رودها با دویین و آرتاشات Artashat، یعنی درست منطقه فعالیت محمد، کاملاً مرتبط است. قاعدتاً رود اصلی این دو پایتخت ازات Azat خوانده می‌شده است (اینک گارنی چای) و متأسفانه امور (که گفته‌اند تغییر مسیر داده است) احتمالاً یکی از شاخه‌ها یا یکی از سرشاخه‌های ازات بوده است (بلاذری، ص ۲۰۰: نه‌الاحرار). باقی ماندن این نام در یکی از منابع اسلامی قرن یازدهم کشف جالبی است. به هر حال در عبارت ما باید ترتیب این دو رود تغییر کند: «او از *منصّمون وارس گذشت».

(۵) قلمرو پادشاهی و سپورکان (بلاذری، ص ۱۹۴، البسفورجان) که خاندان ارتسرونی Artsruni بر آن حکومت می‌کرد، از وان تا گوشه شمال غربی آذربایجان و حتی نخجوان، گسترش داشت. نگاه کنید به:

Hübschmann, *Ortsnamen*, pp. 339-47.

(۶) این تاریخ باید ۳۵۴ باشد. نجا، یکی از بندگان سیف‌الدوله، برای سرکوبی برادرزاده وی هبة‌الله اعزام شد. نجا در ۲۷ شوال ۱۸/۳۵۲ نوامبر ۹۶۳ وارد حرّان شد، از آنجا به میافارقین و سپس به ارمنستان، جایی که عصیان کرد، رفت. سیف‌الدوله که از راه رسید، نجا فرمانبرداری کرد. در بهار ۹۶۵/۳۵۴، بنده‌ای دیگر نجا را کشت. نگاه کنید به: مسکویه، ج ۳، ص ۱۹۹-۲۰۰؛ ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۸۰-۱۸۱؛ و مطالب مربوط در:

M. Canrad "Sayf-al Daula", 1934, Index.

مقایسه شود با:

Canrad, "Les Hamdānides en Arménie", in *Annales de l'inst. d'études Orientales*, Alger, 1948, VII, 91.

(۷) سیاوردیه Siavurdiya (یا ساوردیه) را اینک مجارهایی می‌دانند که از قفقاز به «بخشی از ایران» کوچیدند و به Zabartoi asfaloi مشهور شدند. نگاه کنید:

Const. Porphy., *de administ. imperio*, ch. 38.

اینان بعدها ارمنی‌مآب (Armenicised) شدند. ارمنیها نام ایشان را به صورت سوردیک

Sevordik «پسران سیاه» درآوردند.

(Const. Porph., *de Cerim.*, 687: Μαύρα πύδια), *Streifzüge*, pp. 36-40.

سوردی‌ها در طول راهی که از گنجه به تفلیس می‌رفت، ظاهراً در کنار رودهای شمکور و تاوش (اینک تاووس Tavus) و آکستافا Akstafa زندگی می‌کردند. نگاه کنید به: Hübschmann, *Ortsnamen*, 240.

مطلب جالب دربارهٔ این قوم آنکه به گفتهٔ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۷۵، تبرزینهای ساخت آنان مشهور بوده است. می‌توان نتیجه گرفت که ایشان از معادن مس Getabakk، اینک کدابک Kedabek واقع در غرب شمکور استفاده می‌کرده‌اند.

(۸) در متن ما چندین اشاره حکایت دارد که شمکور ثغر غربی گنجه بوده است (نگاه کنید به: § ۱۳). اما احتمال زیاد هست که در جانب غرب سرزمینهای دیگری هم به نحوی به گنجه پیوسته بوده‌اند. حتی احتمال دارد که به سبب تخطی از حقوق ارضی مرسوم در قرون وسطی، شدادیان، نزدیک تفلیس، که هنوز در دست مسلمانان بود، صاحب پایگاههای دیده‌بانی بوده‌اند (نگاه کنید به پی‌نوشت (۱)).

(۹) در مسیر ارس، واقع در کنار قلمرو فضل، تنها دو پل قدیمی شناخته شده است، جلفا و خداآفرین. هر چند، مشخص است که در لشکرکشی الپ ارسلان از مرند به سوی شمال در ۱۰۷۴/۴۵۶، وی به سوی (الی) نقجوان رفت (یعنی مخالف جهت شمال، چه این شهر در ساحل چپ قرار دارد) و دستور داد تا برای عبور از ارس قایق ساخته شود» (ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۲۵: فَأَمَرَ بِعَمَلِ السُّفُنِ لِعُبُورِ نَهْرِ اِرْسِ). این می‌رساند که در این منطقه، رود ارس هنوز هم با وصف ویرزیل (در Aen, VIII, 728) مطابقت داشت. پایه‌های پلی قدیمی که هنوز آثار آن در بالای جلفا دیده می‌شود، باید به زمانهای بعد متعلق باشد. *نزهة القلوب*، ص ۸۹، به پلی عالی اشاره دارد که ضیاءالدین نخجوانی بنا کرده بود. در زمان تیموریان به این پل اشاره شده است، *ظفرنامه*، ج ۱، ص ۳۷۷ و ۳۹۹ (سال ۱۳۸۶/۷۸۸) از پل ضیاءالدین، که دو دهه داشت، خبر می‌دهد (به عکس در ج ۲، ص ۳۸۲، ۳۹۲ و ۳۹۵ به پل خداآفرین و در ج ۲، ص ۵۶۸ به یک پل شناور قایقی در منطقهٔ موقان اشاره می‌شود).

آثار پل قدیمی خداآفرین تقریباً در ۱۵۰ کیلومتری پایین دست جلفا قرار دارد. به

روایت *نزهة القلوب*، ص ۸۸، یکی از صحابه پیغمبر (ص) به نام بکر بن عبدالله در ۶۳۶/۱۶ این پل را نزدیک زنگیان ساخت. آنچه می‌دانیم این است که در ۶۰۷/۲۱۰ هنگامی که سرداران ملکه تامار (Thamar) از طریق گلاکون (Gelakun) (دریاچه سوان) - ایسپیان (Ispian) (۴) - پل خداآفرین به اردبیل حمله کردند، این پل برجا بود. شاید همان پلی است که فضل ساخت.

(۱۰) عسکویه، سطور پایین عسکریه، شاید * عسکرویه، به معنی «عسکری» کوچک»، معادل لشکری سره ایرانی. پسوند «-اویه»، علامت تصغیر معروف فارسی است. فرین Frahen نام سازنده دروازه آهنین گنجه را عتکویه خوانده، اما *عبدویه است.

(۱۱) شناسایی قلعه‌ها مشکل بزرگی است، چه اسامی مقلوب‌اند، یا در مراجع موجود نیامده‌اند. این قلعه‌ها بر حسب قرار گرفتن در برابر کفار شکئی (یعنی کاخت)، دادیدی Dadidi (۴)، گرجیان و روم، به چهار گروه تقسیم می‌شوند.

الف) مهمترین سرشاخه رود کُر آلازانی است که مسیری شمال غربی به جنوب شرقی دارد. ایورا Iora از سمت راست و اگری چای («عقب رونده»، زیرا از شرق به غرب موازی سلسله کوه‌های قفقاز جریان دارد) از سمت چپ به این سرشاخه می‌پیوندند. دره اگری چای هسته شاهزاده نشین شکمی Shak'ē (در عربی شکئی) بود، که در اصل امیرنشینی ارمنی و مستقل بود و جمعیتی آمیخته داشت. آلازانی خاک کاختیا، دومین پادشاهی گرجی و رقیب حاکمان ابخازی گرجستان اصلی را مشروب می‌کند. درباره شکئی نگاه کنید به:

Minorsky, "Shekki", in *E.I.*; A.Z. Validi, *Azərbaycanın tarixi coğrafiyası*, 145-52; A.E. Krymski, "Sheki" in *Pamiaty N.Y. Marra*, Moscow 1938, pp. 369-84.

بسیار عجیب است که مؤلف ما، بدون هیچ تردید، شکئی را به جای کاختیا به کار می‌برد، که شاید به سبب دست‌اندازیهای کاختیا به خاک شکئی باشد. در منابع گرجی آن زمان شاه کاختیا را «شاه کاختیا وران» نام برده‌اند و به بخشهایی از اژان اصلی واقع در سمت چپ رود کُر اشاراتی کرده‌اند (مقایسه کنید با: اصطخری، ص ۱۹۲؛ ابن حوقل، ص ۲۵۰، که از دو اژان سخن می‌گوید). سه قلعه شدادیان باید در کنار کُر یا

در شمال آن قرار می‌داشته است. نام عربی البیضا (سفید) ممکن است انعکاس پاره‌ای از نامهای محلی به همین معنی بوده است، اما آق - داش («سنگ سفید») که در سی کیلومتری شمال شرقی بردعه در امتداد کُر قرار دارد، در محل مورد انتظار ما نیست. موجکنک Müjkanak را می‌توان به صورتهای متفاوت باز ساخت. * موخ‌کنگ («دژموخ») می‌تواند تا حدی موقان / موغانیه شمالی را به خاطر آورد (نگاه کنید به: مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۶۸) در گرجی مواکنی Movakni که طبق

Vakhsut, *Geography*, trans., Brosset, p.289,

«در میان ملتقای دو رود کر و آلازانی» - محلی مناسب برای دفاع از گنجه، واقع است (درباره نام مشابه موکس آن‌اکه Mux-anak'e، نگاه کنید به:

Hubschmann, *l.c.*, p. 349.

به گفته بروسه در

Histoire de la Géorgie, 1/1, 334.

شاه کاخت، فضل دوم گرفتار را به خرنبوج Khornabuj و اردت Ardaeth آورد تا تسلیم این دو محل تضمین شود. محل دوّم نامعلوم است، اما خرنبوج دژی است در صد کیلومتری بالادست مصب آلازانی این خود نمونه جالبی است از گسترش منطقه نفوذ شدّادیان. طاطیان Taṭiyān نامی مسیحی (?) به نظر می‌آید، اما موقعیت آن نامعلوم است [در نقشه ابن حوقل (چاپ کرامر، ص ۳۳۳)، میان لایجان و شکّی اسم عجیب قبیمی (بیضا ؟) به چشم می‌خورد].

(ب) نام دشمن دوم «الدایدیه» نوعی معماست. من به فکر بازسازی به صورت *اللایزیه، ساکنان لاهیج امروزی، هستم. نگاه کنید به: *حدودالعالم*، ص ۱۴۴ و ۴۰۸، اما این درّه که در شمال غرب به شروان پیوسته است، نمی‌توانسته مسکن «کفّار» باشد، چه جایگاه اصلی شروانشاهان بود. نتیجه آنکه شرط احتیاط حکم می‌کند این واژه را به صورت دودان Dūdān بخوانیم. مقایسه کنید با: بلاذری، ص ۱۹۴. واژه اخیر اطلاق می‌شود بر دِدو Dido که مردمی کوه‌نشین و ساکن داغستان‌اند، در جانب شمالی سلسله جبال قفقاز، برکنار سرشاخه‌های شمال شرقی آندی - قوی‌سو، که از آنجا بر معبر کدور Kador، که داغستان را به قلب کاختیا متصل می‌کند، تسلط دارند. به گفته

ابن فقیه (ص ۲۸۸)، قبادشاه ساسانی «در اژان دروازه شکئی و دروازه الدودانیه را ساخت». (با توجه به واژه گرجی ددو - اتی Dido-ethi، اطمینان دارم که اصطلاح اصلی فارسی - عربی، الدودانیه نبوده (Dūdan)، بلکه الدودانیه Didūvān بوده است). به گفته مار، ددو (در زبان اصلی تزسا Tzesa) شبیه به چیچن است، اما احتمال دارد که اصطلاح الدودانیه علاوه بر ددو به طور خاص، تعدادی از طوایف آندی را هم شامل می شده است. این طوایف پیوسته در پی گسترش به سوی حوضه کر بودند و به این ترتیب برای گنجی خطری محسوب می شدند. قطعاً ددوها از «کفّار» بوده اند، حتی در قرن هجدهم، نگاه کنید به:

Vakhush, *Lc.*, 325.

لزگیها فقط بخشی از آنها را مسلمان کرده بودند. قلعه‌ای از «ددو» باید در جایی، در فاصله میان شروان و سرزمینهای زیر سلطه شاه کاختیا قرار می داشته است. در حوضه‌های رودهای گردمان و گوکچای چندین روستا قرار دارد که نام آنها با کر آغاز می شود، اما از کرستان یا کرستان بسیار فاصله دارند.

(ج) در اصطلاح نویسنده، افخاز (همیشه با تلفظ نادرست) همان گرجیان هستند. توجه این امر این است که شاهان بگراتی گرجستان، به شاخه معروف به «ابخازی»، خاندانی که در اصل بر گرجستان غربی و ابخازیه حکومت می کرد، تعلق داشتند. قلعه‌ای که در برابر گرجیان قرار داشته است باید در درّه کر جستجو شود. اصطخری (ص ۱۹۳) و ابن حوقل (ص ۲۵۱) در شرح راهی می نویسند: بردعه - گنجی (۹ فرسخ) - شمکور (۱۰ فرسخ) - خونان (۲۱ فرسخ) - قلعه ابن کندمان (۱۰ فرسخ) - تفلیس (۱۲ فرسخ). من جسارت ورزیده و کردملان یا کردیلان را همان قلعه ابن کندمان فرض می کنم. نام اخیر (که ریشه شناسی عامیانه است)، به احتمال، واژه گرجی گردبان Gardaban > گردمان را زنده می کند (در زبان گرجی اغلب «ب» به جای «م» قرار می گیرد، مقایسه کنید: نجیدین را با نجم الدین). ولایت گردبان در جنوب شرقی تفلیس قرار داشت، نگاه کنید به:

Vakhshut, *tra.* Brosset, 179,

اما محل دقیق قلعه قطعاً معلوم نیست، نگاه کنید به:

Brosset, *Histoire de la Géorgie* I/2, 302,

مارکوارت که در

"skizzen z.histor. Topographie von Kaukasien", Wien 1928, pp.24-35,

موضوع گردبان را بررسی کرده، قلعه آن را در مشرق قز-قلعه، واقع در پنجه میان کُر و شاخه چپ آن، به نام کتسیا Ktsia، می‌جوید.

[در مجموعه اسناد مسعودبن نامدار در

Jour. As., 1949, p.121,

خونان شداد یکی از نقاط مرزی ازان ذکر شده است. این نام باید ناظر به خونان مذکور در مسیر اصطخری باشد. به گفته:

Vardan, trans. by Emin, 147,

یکی از فتوحات نمایان شاه دیمتری Dimitri (۵۱۹-۵۵۱ / ۱۱۲۵-۱۱۵۶ م)، بازستاندن خونان از «ایرانیان» بود. نتیجه آنکه خونان یکی از سرزمینهای مورد نزاع بوده است. به نظر می‌رسد منابع گرجی (نقشه و اخشوت) قلعه آن را باقرقلعه یاد شده در بالا یکی دانسته‌اند، اما مارکوارت (31, *Skizzen*) نظر داده است که باید آن را در شرق قزقلعه (گردمان؟) در جهت شمکور یافت.

باید در نظر داشت که در ۱۰۴۹/۴۴۱ تفریس هنوز امیرنشینی مسلمان بود، حتی هنگامی که بگرات، فضلون را از تفریس راند (در ۱۰۶۸)، ترجیح داد که آن را به امیری محلی واگذارد. سرانجام، داوید چهارم در ۱۱۲۲/۵۱۶ تفریس را اشغال کرد، اما پسرش دیمتری هنوز مجبور بود برای راضی نگاهداشتن رعایای مسلمان خود کیاست بیشتری به خرج دهد، نگاه کنید به:

Minorsky, in *BSOAS*, XIII/t, 1949, p.33.

چندین جای دیگر هم گردمان نام داشت، یکی از آنها گردمان ارمنستان بود، که در سرآب رود شمکور قرار داشت. نگاه کنید به:

Hübschmann, *Ortsnamen*, p.352,

اما نمی‌توان آن را به عنوان محافظی در برابر ابنخاز قبول کرد. رود لاهیج در سروان (شمال کُر) گردمان نامیده می‌شود، اما ربطی به گرجیان ندارد (Brosset, I/2, 302).

(د) قلعه رستاق وظیفه داشت از گنجه در برابر روم، که قاعدتاً باید منظور روم شرقی^۱ باشد، دفاع کند.

خواهیم دید که ارتش بیزانس (روم شرقی) به فرماندهی نیکفورس Nicephore تا پل آهنین و کنتساک (گنجه) پیش رفت و شاید خطر روم شرقی برای گنجه مربوط به این حمله بوده است. روم شرقی در راه آنی به گنجه، ناچار بود از آبگیرهای شمالی کر عبور کند، و «پل آهنین» به احتمال روی یکی از این شاخه‌های طغیانی قرار داشته است. از سوی دیگر همان گونه که در زیر خواهیم دید نیکفورس را گرجیان حمایت می‌کردند و در چنین احوال پلی بر روی کر یاری‌رسان بود. در نقشه واخشوت «پل شکسته» به چشم می‌خورد که بر کر، در پایین دست مصب کتسیا Kizia قرار داشته است. محلی که اینک راه‌آهن کر را قطع می‌کند «پل سرخ» نام دارد. موقعیت این گونه گذرها در طول قرون تغییر نمی‌کند.^۲

در فارسی، «رستاق» نام بسیار مستعملی است، اما در خورترین معادل برای «الرستاق» مؤلف ما، قلعه روستاوی Rust'avi خواهد بود (واخشوت، ص ۱۸۱)^۳ که در ساحل چپ کر بر سر راههای دسترسی به تفلیس قرار دارد (در شمال کوه یاغ‌لوجا yaghluja، آن سوی رودخانه).^۴ در حقیقت رستاوی قلعه‌ای بوده است نظیر گردمان که در ساحل راست واقع بود. تسلط بر روستاوی، روم شرقی را قادر می‌ساخت که

۱. گرجیان را - چه به سبب سیاسی و چه بیروی از مذهب ارتدوکس یونانی - از سر مسامحه روم نامیده‌اند. مثلاً مؤلف ما از دستیابی شاه روم بر تفلیس (حدود ۱۰۶۲ م) سخن می‌گوید، در حالی که در واقع منظور او بگرات چهارم، شاه گرجستان، است. به هر صورت در فقره حاضر خصوصاً از گرجیان (ابخاز) در کنار روم سخن رفته است.

۲. پلی که در زمان ملکه تامار در منطقه جاواخت (آخل کالاکلی) بر روی کر قرار داشت، Brosset, I/1, 426,

نمی‌توانست در مسیر نیکفورس قرار گیرد.

۳. واخشوت استعمال عامیانه rus-t'avi را ذکر می‌کند، که به معنی «سرچشمه» است.

۴. در حال حاضر روستاو مرکز صنعتی بزرگی است. روستاو Rustav دیگر، واقع در جنوب تفلیس، ربطی به کار ما ندارد.

خطوط ارتباطی میان گنجه و امارت تفلیس را، که هنوز مستقل بود، قطع کند، اما برای حفظ قلعه‌ای که رود کر آن را از پشت سر (آنی و غیره) جدا می‌ساخت، روم شرقی نیازمند به عبور از رودخانه بود، و این مسئله ما را به موقعیت «پل آهنین» نزدیک می‌کند.

موقعیت کلی راه‌های شرقی دسترسی به تفلیس، باید با توجه به نخستین تهاجم سلجوقیان در ۱۰۴۸/۴۳۹ بررسی گردد. شاید شدادیان (ابوالاسوار) در پناه این هجوم در مسیر قسمت علیای کر پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده و قلعه‌هایی را نزدیک تفلیس به تصرف در آورده باشند. وظیفه نیکفورس در زمان خود متوقف ساختن این پیشرفت بود. بیست و دو سال بعد، در عصر الپ‌ارسلان، فضل دوم در همسایگی تفلیس روستهای Rusthavi، آگارانی Agarani، گریگول تسمیندا Grigol-Tsminda و کاوازانی Kavazani را به تصرف درآورد، که بعد بگرات چهارم، پس از گرفتار ساختن فضل، آنها را باز پس گرفت. فضل بعد از رهایی برای اشغال کاوازانی و آگارانی بازگشت. این بار با دخالت آنها به عقب رانده شد. نگاه کنید به:

Brosset, *LC, I/t*, p.334.

(۱۲) *نَصْرَه، نَصْرَه، نَصْرَه؟ مسعودبن نامدار در صورتی از اسامی محلی، که به بعضی اسامی بسیار معروف شباهت دارند، می‌نویسد: «و اینا الکیلاب عن بنی کیلاب ... و یا بون بین البصره الی بصره هی صخره»، و غیره. در آن قلعه‌ای به نام قلعه الکیلاب وجود داشته است (بلاذری، ص ۱۹۵)، و شاید بصره را هم یکی از همکاران محلی به او یادآور شده است. در ساحل راست گوکچای، بلافاصله بعد از خان‌آباد (آرش) جایی است به نام عرب بصره، که در کنار راه بردعه - شککی قرار دارد و احتمالاً مورد نزاع گرجیان و شدادیان بوده است.

(۱۳) در حقیقت او شاه کاختیا بود که در ۱۰۶۷/۴۵۹ اسلام آورد. نگاه کنید به: اخبارالدوله السلجوقیه، ص ۴۴؛

Brosset, *I/t*, p.328.

(۱۴) در اینجا ساختن استحکامات گنجه در ۱۰۶۳/۴۵۵ به صورت نتیجه مستقیم هجوم آنها عنوان شده است. چنین کار بزرگی را نمی‌شد طی یک سال به انجام

رسانید. در این زمینه جالب توجه است که یادآور شویم دروازه آهنی معروف را (که اینک در صومعه گلاتی Gelathi نگهداری می‌شود) در ۱۰۶۲/۴۵۴ ابراهیم بن عثمان بن عبدویه (۴) به دستور ابوالاسوار ساخت. سرپرستی این کار با مردی «کاردان» به نام ابوالفرج محمد بن عبدالله بود. به شهادت کتیبه‌ای گرجی بر دروازه، شاه دیمتری بعد از حمله به گنجه، متعاقب زلزله ۱۱۳۹/۵۳۳، آن را همراه خود برد؛

Brosset, I/I, p.246.

(۱۵) قویلمیان Qüylamian را (در فصل مربوط به شروان هم آمده است) نمی‌توان مشخص کرد. درباره «تختگاه»، نگاه کنید به: شماره (۱۷).

(۱۶) آیا این اسم مقلوب گونه اشاره به همان *دودانیة بالا (پی‌نوشت (۱۱) ب) است؟ شروان با لزگیهای داغستان جنوبی و دیگران، هم مرز است، نگاه کنید به: *حدودالعالم*، ص ۴۰۲. به گفته اصطخری، ص ۱۸۶ «لکز» و دیگر مردم داغستان هم پیاده نظام داشتند و هم سواره نظام.

(۱۷) *باب‌الیزیدیه، تصحیح آسان و بجای البریدیه است. شروانشاهان، اعقاب یزید بن مزید بودند (نگاه کنید به: *حدودالعالم*، ص ۴۰۵) و خاندان ایشان یزیدی نام داشت (نگاه کنید به: خاقانی، دیوان). یاقوت (ج ۴، ص ۱۴۷) تأکید می‌کند که یزیدیه نام دیگر شماخی بود.

در فصل شروان (۱۹ §) در بند مشابهی، تأیید می‌شود که ابوالاسوار دختر خود، همسر شروانشاه سلار، پدر فریبرز را به دست آورد. هنوز نمی‌توان گفت که آیا این شاهزاده خانم مادر فریبرز بوده است یا خیر، اما امکان این هست که پاره‌ای مسایل خانوادگی در خصومت ابوالاسوار با شروان تأثیر داشته است.

(۱۸) در این عبارت مشکلات بسیار است، زیرا نام جایها مشکوک و عبارتها پیچیده است. نمی‌توان ک.ر را به جای گر گرفت، چه در این صورت به حرف تعریف نیاز دارد و *الکر درست است. [هر چند متوجه شده‌ام که گاه نام کر در نسخه خطی ما بدون ال ضبط شده است]. درباره کر و قطران اصطخری (ص ۱۸۲) سر نخهایی به دست می‌دهد، آنجا که در توصیف بردعه می‌افزاید که در فاصله کمتر از یک فرسخ آن «میان کرنه، لُصوب و یقطان (صورت دیگر: بقطان) جایی هست که آن را اندر آب خوانند، به

فاصلهٔ یک روز راه در هر جهت پوشیده از سبزیکاری و باغ است» که گردو و بادام مرغوب و میوه‌ای به نام روقال (مقایسه شود با زغال‌اخته ایرانی) حاصل دارد. این نامها صورتهای متعدد دارند. ابن‌حوقل (چاپ کرامرز، ج ۲، ص ۳۳۸)، کزنه و تسوب ذکر می‌کند و محل سوم را نام نمی‌برد. ضبط یاقوت (ج ۱، ص ۵۵۸) کزه، لُصوب و قَطْطان است. ممکن است ک.ر و قَطْطانِ متن ما تغییر شکل‌های دیگری از نامهای اول و سوم باشند. به هر صورت این قَطْطان با قحطان «واقع در خاک خزر» که بازماندگان خزران در ۱۰۶۴/۴۵۷ در آن ساکن شدند، فرق دارد، نگاه کنید به: فصل دربند در منجم‌باشی (به عکس ولیدی طوغان در

Türk tarihine giris, 1946, p.441).

نام • حماوار احتمالاً شکل محلی (کردی ؟) محمدآباد فارسی است. بردعه در فاصلهٔ سه فرسخی کر واقع بود، و می‌توان تصوّر کرد شروانشاه، که بر ساحل شمالی تسلط داشت، سرپل و پایگاه مقدّم خود را در منطقهٔ اندراب قرار داده بود، حتی با وصف اینکه در ۹۹۳/۳۸۳ شدّادیان خود بردعه را تصرف کردند (نگاه کنید به § ۱۰). از آنجا که شرح تصرف سه محل مورد بحث در متن ما شرح ثانوی تسلیم کردها را بلافاصله در پی دارد، سودمند است که بدانیم بردعه دروازه‌ای داشت به نام باب‌الاکراد. و حتی در زمان حاضر در جاینامهای^۱ (بیشتر ترکی) نواحی مجاور، نامهای ترکیبی با واژهٔ کرد فراوان است. جملهٔ مربوط به کردها دو پارهٔ مسجّع دارد که به کلمات «جَنبَتِه» و «نَعْمَتِه» ختم می‌شوند. ازینرو امکان دارد منظور، تلمیحی به این معنی باشد که کردها با جانبداری از ابوالاسوار «و بر اثر بخشش او، از حمله دست برداشتند.» (؟)

(۱۹) فاصلهٔ از • وِچِن Vezin، قلعه‌ای معروف در کاخنیای علیا (در جانب شمال آلازانی بالا) مانع خواهد بود. به احتمال بسیار منظور مؤلف قلعهٔ بجنی Bejni است که در کنار زنگه Zanga (هرزدن Hrezdan) و در بالادست ایروان قرار دارد. به هر حال نسوی در سیرت جلال‌الدین، ص ۱۷۷، نام این قلعه را بجنی نوشته است.

(۲۰) خزران (خزرها)، به جای • جُرزان (گرجستان) نمونه‌ای است شناخته شده از املائی نادرست که اشتباهات زیاد به بار می‌آورد. برای مثال، در ابن‌اثیر (ج ۹، ص ۲۸۹)

همین مورد *خزران همراه با شکّی، جای نشین کاختیا می‌شوند (نگاه کنید به: § ۱۷). به عبارت دقیق، صورت خزران می‌تواند اشاره‌ای باشد به شهر قَبَلَه، که درست بلافاصله در شرق شکّی قرار دارد، جایی که جمعی از خزران در آن ساکن گشته بودند. نگاه کنید به: بلاذری، ص ۱۹۴: «مدینه قَبَلَه وهی خَزَر». به گفته ابن‌اعثم، نقل از:

A. N. Kurat, Ankara 1949, p. 269,

جَزّاح بن عبدالله ساکنان مرعوفاً (ترقو؟) را در روستای غَسّانیه (در وقایعنامه گرجی، ج ۱، فصل ۱، ص ۳۶۹: غَسّانی) نزدیک قَبَلَه جای داد.

(۲۱) نگاه کنید به: § ۱۴، ذیل ۱۰۶۲/۴۵۴، باید این شاهزادگان، قبل از فتح الپارسلان، از طرف بگرات بر تفلیس حکومت کرده باشند.

(۲۲) باب‌الابواب (دریند) سلسله‌ای خاص خود داشت به نام بنو هاشم سُلمی. تاریخ‌الباب ناشناخته که در جامع‌الدول منجم‌باشی محفوظ مانده است، درباره این شهریاران گمنام و کوششهای شروانشاهان برای استیلای بر دریند، فصلی ارزشمند دارد.

(۲۳) در فصل شروان درباره بالوغ (مالوغ) که به طور موقت به دست حکمرانان شکّی (کاخت) افتاد، مفصل بحث شده است (§§ ۱۸ و ۲۶). ولیدی طوغان در آذربایجان، ص ۱۴۶، آن را با بالیخ Balıkh، که نزدیک خان‌آباد (ارش پیشین) کنار رود الجگن Eljigan، در مسیر مستقیم برده به شکّی قرار دارد، یکی می‌داند.

(۲۴) قلعه چارک کنار رود شمکور قرار دارد، نگاه کنید به:

Brosset, *Histoire de la Siounie*, I, 210. (quoting S. Jalalyantz).

از آنجا که فضلون دوم با گرجیان میانه خوبی نداشت، از نظر او چارک محل مناسبی برای بازداشت پدرش بود. اصلاح کم احتمال دیگر به صورت چاربرد Ch'arbard درخچین Khachên خواهد بود، که قلعه‌ای است معروف، نگاه کنید به:

J.Orbeli in *Bull. Ac. St. Petersbourg*, 1909, P.424.